



# عرفان دائو

عصمت اسلامی

و در زندگی روزمره مردم چین نیز قطعاً به صورت یک دین عمل می کند.

رازیات طولانی چین، نه درمنزوی بودن آن ازبقیه جهان و نه داشتن نوع خاصی از حکومت بوده است، بلکه راز آن در قدرت دینی آن سرزمین نهفته است. دین کنفوسیوسی این امکان را فراهم آورده که مردم چین درمقیاسی وسیع تر از آن چه قبلاً در تاریخ بشری سابقه داشته، با موفقیت فراوان اصل اطاعت فرزند را به عنوان یک امرمقرر در مذهب، آن گونه که توسط حضرت موسی<sup>ع</sup> در دین یهود بیان شده، به نمایش بگذارند.

از خصوصیات منحصر به فرد تمدن چینی آن است که در طول تاریخ هیچ گاه طبقه ای از کاهنان یا روحانیان با تشکیلات وسیع در آن به وجود نیامد. با این که در زمان سلسله امپراتوری شانگ و چو وهان شخص امپراتور مقام پیشوای مذهبی را داشت و به نمایندگی از طرف عموم مردم چین قربانی و نذورات را تقدیم خدایان می کرد، ولیکن جنبه روحانیت امپراتور در درجه دوم اهمیت قرار داشت. کشور چین در هیچ یک از مراحل تاریخی خود صاحب معابد بزرگ، مانند آن چه در تمدن های مصر و بین النهرین و هندوستان دیده می شود،

اگر کسی بپرسد دین چگونه در چین به وجود آمد؟ پاسخ مناسب، آن است که دین در جریان آگاهی مردم چین از خویش و خانواده هایشان در مواجهه با نیروهای طبیعت به تدریج ظهور کرد.

از مراحل ابتدایی این آگاهی مدارک مکتوبی در دست نیست و ما نمی توانیم به هیچ حادثه و یا شخصیت مهمی که نقطه آغازین باشد، استناد کنیم. با این وجود نشانه هایی موجود است مبنی بر این که مردم چین به یک رشته از واقعیات و حقایق که قدرت تأثیر بر زندگی آن ها داشته، معتقد بودند و برای تغییر این واقعیات و یا اثرگذاری بر روی پاره ای از آن ها اعمالی انجام می دادند. این اعتقاد و اعمال، با جامعه و فرمانروایان صاحب قدرت به ویژه فامیل و خانواده شخص ارتباط نزدیکی داشت. "راه" که به زبان چینی "دائو" خوانده می شود، عبارت است از یک مشی کلی و جامع زندگی مشتمل بر روابط خانوادگی. بسیاری از چینیان تحصیل کرده قبول ندارند که چینی ها دین دارند، ولی هرگاه همه آن چه را که از دائو منظور می کنند بررسی کنیم، آن را یک فلسفه و راه کلی می یابیم و به این حقیقت می رسیم که دائو شامل ابعاد دینی برجسته ای بوده

اش گردد، به سهولت حاضراست از پرستش یک خدا به پرستش خدای دیگر رو کند.

خلاصه آن که ادیان چین ممزوجی است از مواد گوناگون و عناصر مختلف: بعضی ملی و قومی، بعضی اجنبی و بیگانه، بعضی بسیط و ساده و بعضی آمیخته در پیچ و خم، بعضی عقلانی و منطقی و بعضی موهوم. چنان که غیب گویی و آینده نگری که کوشش در جهت پیشگویی و رؤیت خواست خدایان و یا ارواح گذشته است، مهم و نقش عمده ای در اعمال عبادی چینیان دارد.

برای درک چشم انداز دینی در چین لازم است که سه مکتب دائویی، کنفوسیوسی و بودایی را به عنوان سه جریان نیرومند که دردل یک جریان اصلی با هم مخلوط می شوند، بررسی کنیم. گرچه پیروان دائویی با ملائمت پیروان کنفوسیوس را ریشخند کرده اند و پیروان کنفوسیوس نیز برای اعتقادات دائویی و بودایی ارزش قلیل قائل شده اند و نیز بودائیان پیروان کنفوسیوس را همچون زیردستان نگاه کرده اند، اما این سه الگوی مختلف به همراه مؤسسات و متوس مقدس گذشتگان، هریک آموخته اند که در کنار یکدیگر با صلح و صفا زندگی کنند.

دین دائویی یکی از سه دینی است که در کنار دودین دیگر به عنوان "سان چیاو" یا سه مذهب، به رسمیت شناخته شده اند. این سه دین، همان گونه که گفته شد، با هم نیز آمیزش داشته اند؛ بسیاری از چینیان متدین در مراسم عبادی هر سه دین شرکت می کنند. وجوه تمایز در ادیان مزبور نیز آشکار است: مطابق دین کنفوسیوسی، مذهب عبارت است از رعایت قواعد اخلاقی سلوک و معاشرت بین افراد بالاتر و پایین تر جامعه؛



نگردید. در جامعه چین مهم ترین عنصر مذهبی، پرستش ارواح نیاکان بود. دو عامل در زندگی روزمره چینیان اهمیت فراوانی داشت:

- ۱- الگوهای سازمان خانوادگی،
- ۲- بقای نسل.

این دو علقه در تکوین مذهب چینیان اثری ماندگار بر جای گذاشت. چنان که هرگاه به هر مذهب و ایمانی که در می آمدند، قبل از هر چیز به پرستش نیاکان خود می پرداختند. در چین ادب و تواضع با تمام اهمیت و ارزش خود، پایین تر از آداب پرستش نیاکان قرار داشت. عقاید مذهبی چینیان از جهتی کاملاً عملی و منطقی و از طرف دیگر آمیخته با امور عجیب و ستری بود. ادبیات عامه چین پر است از افسانه های اجته و ارواح. "ابلیس" روحی همه جایی و عمومی است که در قید دنیای زمینی مانده و نتوانسته مانند ارواح دیگر به عالم زیر زمین برود. روح قربانیان جنایات و حوادث و کسانی که خودکشی کرده اند، نمی تواند به عالم دیگر برود بلکه محکوم است که در همان محل وقوع فاجعه سرگردان بماند تا زمانی که بتواند جانشینی برای خود بیابد و از بند این دنیا آزاد گردد. به همین دلیل چینیان میل ندارند به کمک کسی که در حال غرق شدن است، بروند چون معتقدند که روح شخص دیگری که قبلاً در آن جا غرق شده، او را در چنگال گرفته و به زیر آب می کشد تا آن کس را جانشین خود کند و خود به عالم ارواح برود. سبب کمک نکردن به شخص غریق آن است که فرد نجات دهنده موجب خشم و کینه آن روح و لذا خود در معرض انتقام جویی وی قرار می گیرد.

گرچه در نخستین دوره های تاریخی، عده ای زاهد و عارف در چین وجود داشتند، ولی چینیان به طور کلی مردمی عملی و واقع بین بودند و اعتقادات دینی را برای خیری که در زندگی روزمره آنان عایدشان می شد، می پذیرفتند. آن ها به ادیان دیگر به دیده اغماض می نگریستند و تعصب و شددتی نداشتند. هیچ گاه به علل دینی کسی را شکنجه نمی کردند؛ به همین دلیل عده شهدای چینی بسیار کم است. اگر تغییر دادن روش و معتقدات مذهبی فردی چینی موجب صلاح زندگی روزمره



بنابرنظر دین بودایی، مذهب عبارت است از نظام تزکیه و پرورش نفس مبتنی برمراقبه و ترک دنیا؛ وبنابرنظر دین دائویی، مذهب عبارت است از تبعیت باطنی از یک طریقه الهی جهان.

### تعریف دائو

تمام چیزها شکل و صورت دارند، نام هم دارند و یا دست کم امکان این را دارند که نام داشته باشند؛ یعنی آن ها نام پذیرند. اما درمقابل با آن چه نام پذیراست، لائوتسه درباره "نام ناپذیر" صحبت می کند. آن چیزی که ماوراء شکل ها و صورت ها قرار دارد، نام ناپذیراست. دائو یا طریق دائوئیست ها، مفهومی ازاین گونه است.

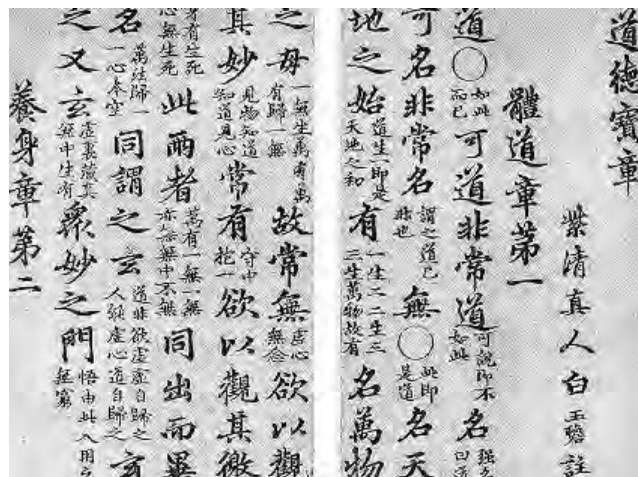
در "دائودجینگ" می خوانیم:

"دائو که درقالب واژه ها جای می گیرد، دائوی ابدی نیست. نامی که بتوان آن را نامید، نام ثابت نیست. نام ناپذیر آغازآسمان وزمین است. نام ناپذیر مادر همه چیزهاست."  
 "دائو جاودانی است، بی نام. قطعه سنگی حکاکی نشده... همین که سنگ حکاکی شود، نام ها درآن پدیدارخواهند شد."  
 "دائو وجود پنهان، بی نام است."

ازآن جا که دائو نام ناپذیراست، نمی تواند متضمن واژه ها باشد؛ اما چون ما می خواهیم درباره آن صحبت کنیم، مجبوریم نوعی نامگذاری برای آن قائل شویم. بنابراین ما آن را "دائو" می نامیم که به راستی به هیچ وجه نامی نیست؛ یعنی اگرما دائو را "دائو" می نامیم، مثل آن نیست که ما یک کتاب را "کتاب" بنامیم. هنگامی که یک کتاب را "کتاب" می نامیم، منظورمان آن است که این شیء دارای صفاتی است که به وسیله آن می تواند نامیده شود؛ ولی وقتی دائو را "دائو" می نامیم، منظورمان آن نیست که دارای چنان صفات نام پذیری باشد؛ این فقط یک نامگذاری است. اگربخواییم تعبیری متعارف رادر فلسفه چینی ذکرکنیم، باید بگوییم دائو نامی است که نام نیست. دائوئیست ها معتقدند که چون چیزها موجودیت دارند، لاجرم باید چیزی باشد که به وسیله آن، تمام چیزهای مزبور موجودیت یافته باشند؛ این "آن" است که ازطرف دائوئیست ها عنوان "دائو" بر خود گرفت که درهرحال

واقعاً یک نام نیست. مفهوم دائو صوری است، یعنی چیزی درباره ماهیت آن چه همه اشیا از آن موجودیت می یابند، بیان نمی کند. تنهاچیزی که ما می توانیم بگوییم، آن است که دائو از آن جاکه همه چیزها از آن موجودیت یافته اند، الزاماً چیزی صرف درمیان سایرچیزها نیست؛ زیرا اگرچنین نمی بود، نمی توانست درعین حال چیزی باشد که همه چیزهای دیگر، هرچه هست، از آن موجودیت یافته باشند. موجودیت یافتن هستی ها مستلزم آن است که اول ازهمه "هستی" یا "موجودیتی" باشد. کلمه "اول ازهمه" دراین جا به معنی اول ازلحاظ زمان نیست، بلکه ازلحاظ مفهومی منطقی است. مثلاً اگرما بگوییم دراول نوع معینی جانوروجود داشت سپس انسان پیدا شد، کلمه "اول" دراین مورد به معنی اول ازلحاظ زمان است؛ اما اگر بگوییم قبل ازپیدایش انسان ها اول باید حیوانات به وجود آمده باشند، واژه "اول" دراین مورد به معنی اول ازلحاظ مفهومی منطقی است.

وجود انسان ها ازلحاظ منطقی مستلزم وجود حیوانات است؛ به همین ترتیب موجودیت همه چیزها مستلزم وجود داشتن یک "وجود" است. این است معنای گفته لائوتسه: "همه چیزها درجهان ازهستی (یو) موجودیت می یابد." این گفته لائوتسه معنایش آن نیست که زمانی بود که فقط نیستی وجود داشت و سپس زمانی فرارسید که هستی از نیستی موجودیت یافت؛ این صرفاً بدان معنی است که اگرما هستی چیزها راتجزیه وتحلیل کنیم، خواهیم دید که پیش ازموجودیت چیزها، اول می بایستی "هستی" بوده باشد. دائو نام ناپذیراست؛ نیستی





چرا بی نهایت است؟  
 زیرا خواستی برای خودش ندارد  
 بنابراین در تمام کائنات حاضراست."  
 وقتی گفته می شود همه چیز جهان از "یو" (بودن) هستی می  
 یابند، "یو" از "وو" (نبودن) هستی می یابد، یعنی انتقال آن  
 را نیرویی کیهانی پدید آورده که دانوست. این فرآیند شکفته  
 شدن هرنمود، ضد یا جنبه متناقض یا منفی خود را در خود  
 دارد. از این رو زندگی مرگ راه روشنی تاریکی راه، و نیکی بدی  
 را به دنبال دارند.  
 "آن جا که جهان زیبایی را احساس می کند، زشتی نیز هست.  
 آن جا که جهان نیکی را احساس می کند، بدی نیز هست  
 پس بودن و نبودن یکدیگر را در خود دارند؛  
 رنج و راحت، بلند و کوتاه به هم پیوسته اند."  
 بدین سان جهان ساخته شده از جفت ها یا اضداد است که  
 نشانه بنیادی آن این است که از بودن و نبودن ساخته شده اند.  
 اگرچه چیزها همواره تغییرپذیر و دیگرگون شونده اند، قوانینی  
 که بر خود تغییر فرمانروایی دارند، خود ثابت اند. بیان این  
 اضداد را در مفهوم بین و یانگ عرفان داتو درمی یابیم.  
 فلاسفه بسیار کهن حدود هزار سال قبل از میلاد ملاحظه کردند  
 که در هر چیز طبیعی دو نیرو و عامل محرک به هم آمیخته  
 است؛ یکی از آن دونیرو را "یانگ" و دیگری را "یین" نامگذاری  
 کردند و گفتند هر موجودی که در جهان هستی پدیدار است،  
 از عمل متقابل و فعل و انفعالات این دو حالت یا دونیرو ترکیب  
 شده اند. بنابراین در آن موجود از هر یک از آن دو، اثر و ظهوری  
 پدیدار است. اختلاف و دگرگونی اشیاء ناشی از ماده و ذاتی  
 و جوهر آن ها نیست، بلکه در چگونگی عمل آن هاست و آن،  
 حالتی عرضی است. "یانگ" نیروی مذکر، دارای مرحله فاعلیت  
 و حرارت و نور است که جهت مثبت عالم است؛ ولی "یین" نیروی  
 مؤنث و در مرحله انفعال مبدأ حیات و باروری و فراوانی و توالد  
 و تناسل و بالاخره سرما و رطوبت و جنبه منفی عالم طبیعت می  
 باشد. این دو نمودار، نقش اساسی و حساسی را در علوم فلسفی  
 و تفکرات دینی و مذهبی بازی می کنند. در نظام اعتقادی  
 داتوئیست ها، عالم کون متحرک است و ابدالابداد به سوی

است و چیزی است که همه چیزها از آن موجودیت می یابند.  
 بنابراین پیش از موجودیت هستی، می بایستی نیستی بوده  
 باشد که از آن هستی موجودیت یافته باشد. این مطلب به  
 هستی شناسی مربوط می شود نه کیهان شناسی. این ارتباطی  
 با زمان و واقعیت ندارد، زیرا در زمان و واقعیت، هستی وجود  
 ندارد بلکه فقط هستی ها وجود دارند. لائوتسه می گوید:  
 "از داتو یک چیز به وجود می آید؛ از یک، دو به وجود می آید؛  
 از دو، سه و از سه همه چیزها موجودیت می یابند." در این جا  
 منظور از یک، همان هستی است. گفتن این که از داتو یک به  
 وجود می آید، برابراست با گفتن این که از نیستی، هستی  
 حاصل می شود. اما در مورد دو و سه تعبیرات فراوانی وجود  
 دارد؛ ولی این گفته که "از یک، دو به وجود می آید، از دو، سه،  
 از سه همه چیزها"، ممکن است صرفاً به معنای این باشد که  
 از هستی همه چیزها موجودیت می یابند. هستی یک است، و  
 دو و سه آغاز بسیار چیزهای دیگرند.  
 "داتو مانند چاهی است،  
 استفاده می شود ولی هیچ گاه تمام نمی شود،  
 مانند خلأ بی پایانی است  
 که مملو از احتمالات بی شمار است.  
 پنهان است ولی همیشه حاضر  
 چه کسی او را زائیده؟ نمی دانم!  
 آن مفهومی است که وراى اسم است  
 داتو جهت گیری نمی کند  
 خوب و بد را اومی آفریند.  
 ...  
 داتو "بزرگ مادر" نامیده می شود  
 خالی ولی تمام نشدنی است  
 جان های بی شماری را می آفریند  
 او همیشه در درون شماست  
 می توانید هر طوری که می خواهید، از آن استفاده کنید.  
 داتو بی نهایت و جاویدان است  
 چرا جاویدان است؟  
 زیرا هیچ گاه زاده نشده؛ بنابراین هرگز نمی تواند بمیرد.



ویانگ است و تعادل بین تمام این اجزاء از طریق جریان دائمی مایعی موسوم به "چه - آی" که همان انرژی حیاتی است، در طول مجموعه ای از مدارات که شامل نقاط سوزنی است، تأمین می شود.

#### طریقت و عرفان دائوئی

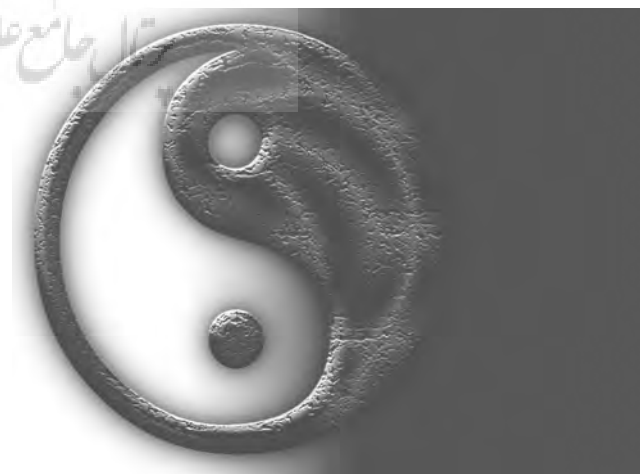
شبهات عرفان در تمام مذاهب دلالت بر آن دارد که فقط یک راه درونی وجود دارد که در محیط های فرهنگی و مذهبی به بیان های گوناگون درمی آید. عرفان دائومانند تمام شکل های دیگر عرفان شرقی، با روش های آگاهانه ذهن و جسم که برای دسترسی به تجربه عرفانی طرح ریزی شده است، خود را از عرفان غربی متمایز می سازد.

دائو به طور سنتی به لائوتسه بازمی گردد، شخصیتی افسانه ای که دارای مقام تحقیق و فیلسوفی بزرگ بوده است؛ ولی از سرگذشت زندگی او مدارک و اسنادی در دست نیست تا آن جا که حقیقت وجود خارجی وی مورد شک و تردید است.

گفته شده که او در ایالت چو در سال ۶۰۴ قبل از میلاد چشم به جهان گشود و در دربار سلطان به سمت خازن اسناد دولتی گماشته شد. کمی نگذشت که به علت صفای خاطر و سادگی روح انسانی از کار دولتی کناره گیری کرد و چون انبوه مردم از راه کنجکاو به زیارت او می رفتند (از جمله کنفوسیوس)، او را خسته کرده و از خانه گریزان شد و با ارا به ای که به دوگوسیه بسته شده بود، جامعه تبهکار و دنیای فریبده را ترک کرد. حافظ دروازه غربی شهر (بین هسی) که از پیروان او بود، در پی او روان گشت تا از فضایل او برخوردار شود. لائوتسه رساله ای برای او املاء کرد که تاکنون باقی مانده و به نام دستور و نیروی دائو (دائودجینگ) معروف می باشد. در این رساله که شامل جملات قصار و مرموز است، لائوتسه عقاید خود را به طور مبهم تسلیم دروازه بان نموده و راه خود را پیش می گیرد و دیگر خبری از او نمی شود. آن هایی که وجود او را منکر می شوند، معتقدند فلسفه دائو روزگاری کهن تراز کنفوسیوس در چین به وجود آمده و این رساله را نیز لائوتسه نوشته، بلکه منسوب به حکیمان باستانی چین می باشد.

نیرومندی و باروری و درستی سیرمی کند. اگر شیاطین خبیث و یا عوامل شرّ و یا آدمیان خطاکار که همیشه برخلاف جهت سیردائو حرکت می کنند و دوران آن را دچار تعویق و اختلال می سازند، نمی بودند، هر آینه عالم به سرعت حرکت خود را به سوی کمال طی می کرد؛ یعنی هرگاه تمام موجودات از آسمان وزمین و عوالم ارواح و اجسام در هر جا مطابق قانون دائو حرکت می کردند، عالم شکل واحدی در کمال تناسب حاصل می کرد و به سوی سلامت و سعادت راه می پیمود. سرشت دینامیک بین بین و یانگ از طریق آرم چین باستان که "تای - چی - تو" خوانده می شود و معنی آن " نمودار حدّاعلی" است، نمایش داده می شود. تقارن آن، ایستا (استاتیک) نیست بلکه تقارنی دورانی است که معرف یک حرکت چرخ پیوسته و بسیار نیرومند است و بنابه گفته کوئی کوتزو، "یانگ چرخ زنان به مبدأ خود بازمی گردد و بین وقتی به اوج خود رسید، جایش را به یانگ می سپارد."

طب سنتی چین هم بر اساس تعادل بین بین و یانگ در جسم انسان استقرار یافته که هرگونه بیماری نتیجه عدم توازن و تعادل این دو می باشد. طب چینی بر این باور است که بدن انسان به اجزایی از بین و یانگ تقسیم شده است: ناحیه پشت "یانگ" و جلو "بین" و درون بدن تشکیل شده از اعضای بین



**دو دایره کوچک درون این شکل نشان دهنده این هستند که قبل از آن که هر کدام از این دو نیرو به پایان مسیر خود برسند، در بطن او تخمی از نیروی مخالف کاشته می شود.**



که با تازیانه بر آن می زد، بر آن خم شد و پرسید: ای محترم! آیا جاه طلبی سیری ناپذیر و خواهندگی بیش از حد، تورا به این روزافکند؟ آیا زوال قلمروشاهی تورا با تبر و تبریزین به مرگ کشاند؟ یا تو زندگی بدی داشته ای و داغ ننگ بر نام خانواده ات نهاده ای و پس به این روز افتاده ای؟ آیا گرسنگی و سرما چنین کردند یا آن که از راه طبیعی پیری به این حال افتاده ای؟ آن گاه جمجمه را برداشت و آن را چون بالش زیر سر نهاد و به خواب رفت. نیم شب جمجمه به خوابش آمد و از نیکبختی مردگان با او سخن گفت، ولی جوانگ دزو باور نکرد. سپس از او پرسید که آیا او آرزو می کند که به زندگی بازآید و به خانه رود؟ از این پرسش چشمان جمجمه باز شد و چنین برابر او افکند و گفت: چگونه گمان می کنی که من آن نیکبختی را که از نیکبختی یک شهریار بزرگ تراست، دور می افکنم و به رنج ها و گرفتاری جهان زندگان باز می گردم؟ بنابراین جوانگ دزو، نتیجه نهایی یعنی آرمان زندگی، حالتی است که انسان در آن زر را در دامن تپه خاک خواهد کرد و مرواریدها را به دریا خواهد افکند. اونه برای ثروت تلاش خواهد کرد و نه برای شهرت و نه از زندگی دراز شاد و نه از مرگ در جوانی اندوهگین خواهد شد. نه در پیروزی خوشی خواهد جست و نه از شکست رنج خواهد برد. شکوه او نه تخت شاهی که این بینش است که "همه یک اند و زندگی و مرگ یکی است". انسانی که طبیعت را به طور ناب دنبال می کند، چون کودکی می شود که خود می رود بی آن که بداند به کجا می رود؛ و می ایستد بی آن که بداند چرا می ایستد؛ خود را با شرایط هستی هماهنگ می کند. این زندگی آرمانی است که جوانگ دزو آن را "گشت و گذار شاد" می نامد. انسان همان طور که با ازدست دادن حالت کودکی ناشاد می شود، جامعه نیز آن گاه سرگردان شد که انسان را در آیین های منع های اخلاقی و اجبارهای اجتماعی به زنجیر کشید. جوانگ دزو فرزندان را برای ساختمان تمدن سرزنش می کرد نه مردم را، وقتی فرزندان پیدا شدند، مردم را برای پاک کردن جسم هاشان با آیین ها نگران کردند. آن ها برای خوشنود ساختن اندیشه های خود، مردم را با "انسانیت" و "درستکاری" همراه کردند. باین کار هرکس با دیگری

عرفان دائو در ادوار مختلف از سه جهت مورد مطالعه قرار گرفته است:

۱- جنبه فلسفی یا وجه مثبت آن که شامل تعالیم عرفانی وقوی و نیرومند است؛

۲- جنبه سحر و جادویی و اوهام؛

۳- جنبه رسمی آن در برابر حکومت چین؛ چون گاه گاهی دائوئیسم مذهب رسمی خاقان ها قرار گرفت.

آرمان لائوتسه درباره زندگی خود بر بنیاد تعالیم "وووی" (بودن یا نبودن) نهاده شده است. اونه تنها هندر دست به کاری نزدن، بلکه نبودن را نیز آموخته است. تمثیلات زیر در این باره اند:

"فضاهای تهی میان پرّه های چرخ، میان تهی بودن کوزه گلی و درون خانه؛ ارزش هریک از این ها در تهی بودن آن هاست." جوانگ دزو یکی از فیلسوفان دائو و مبلغان این آیین، هراس از مردن را یکی از خاستگاه های اصلی بدبختی انسان می داند؛ ولی او می آموزد که این هراس از راه فهمیدن از میان می رود. داستان جوانگ دزو و جمجمه در این زمینه نمونه بسیار شنیدنی است:

جوانگ دزو در راه به سوی "چو" جمجمه ای دید. همان گونه





باشد، هیچ چیز را همپایه خود نمی داند و من چنین مردی ام. من اگر به جایگاه تو نمی رسیدم، خود را ریشخند می کردم. اقیانوس به او می گوید: تو نمی توانی با غوک درون چاه از اقیانوس سخن بگویی؛ میدان او محدود است. تو نمی توانی با حشره تابستانی از یخ بستن بگویی؛ گنجایش او محدود به زمان است. ولی اکنون تو از میدان تنگت بیرون آمده و اقیانوس را دیده ای؛ ناچیزی خود را می دانی و من می توانم باتو از اصل های بزرگ سخن بگویم." این رود در تمثیل به انسانی می ماند که تنها به گواهی حس هایش وابسته است؛ کسی که شناسایی او این گونه محدود است، یا به زبان جوانگ دزو "به حوزه مثبت - منفی نرسیده"، نمی تواند اصل های بزرگ را بفهمد.

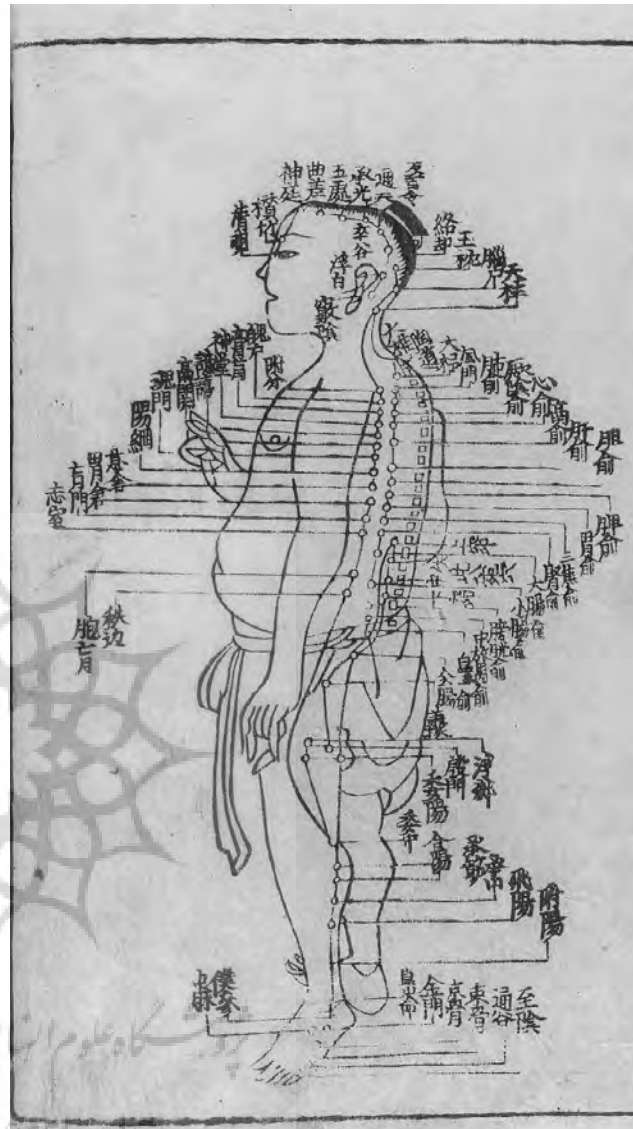
جوانگ دزو در برخورد با بحث وجدل های مربوط به شناسایی می گوید:

"فرض کنید که من با شما به استدلال برخاسته و شما مرا شکست داده باشید. آیا این واقعیت که شما بردید و من باختم، می رساند که شما به واقع درست می گوئید و من نادرست؟ آیا لازم است که حتماً یکی از ما درست بگوئید و دیگری نادرست؟ آیا ممکن نیست که ما هر دو درست بگوئیم؟ این را نه تو می دانی و نه من."

پس به اعتقاد جوانگ دزو در چنین جهانی با تغییر طبیعی، همه چیز یکسان است و حقیقت مطلق و شناسایی مطلق شناختنی نیستند. در این جهان انسانی، انسان مفهوم های درست و نادرست را بر بنیاد نظریه کسویی خود می سازد. بدین سان چیزی نیست که خوب نباشد و چیزی نیست که بد نباشد؛ این نظرها همه نسبی اند. تا زمانی که انسان بر پله پایین می ایستد، راهی که درست و نادرست را بشناسد، وجود ندارد.

جوانگ دزو درباره این پله شناسایی می گوید:

"شناسایی باستانی کامل بود، چگونه؟ آنان در آغاز هنوز نمی دانستند که چیزها هستند. این کامل ترین شناسایی است و چیزی به آن نمی توان افزود. آنان سپس دانستند که چیزها هستند، ولی هنوز میان آنان تفاوتی نمی شناختند. سپس میان آن ها تفاوت گذاشتند ولی هنوز در این باره دلیل نمی آوردند.



برای سود خود به ستیزه برخاست. با نمایان شدن نهادهای اجتماعی، جوانگ دزو باخشم نتیجه گرفت که "راهزنان پیدا شدند". او کارهای فرزنانگان را با کاریکی از پادشاهان لو شبیه می کرد که یک پرندۀ دریایی را با خوراندن شراب و گوشت به کشتن داد. او با پرندۀ نه چون یک پرندۀ، بلکه چون خود رفتار کرد. این پادشاه آن گاه با آن پرندۀ چون یک پرندۀ رفتاری کرد که آن را رها می کرد تا شب در جنگل برپهنۀ خاک بگردد، در دریاچه شنا کند و ماهی شکار کند. او درباره شناخت و شناسایی داستانی را ذکر می کند:

"رودی به اقیانوس رسید و دوروبر خود را نگرید؛ آن را پایانی نیافت. سر برگرداند و بااهی از ته دل رو به اقیانوس گفت: مثلی هست که می گوید مردی که تنها بخشی از دئو را شنیده



بارمی آورد که درست در جهت مخالف خواسته های اوست. "آن که برسرپنجه می ایستد، نمی تواند راست قامتانه بایستد. آن کس که گام های بلند برمی دارد، نمی تواند مسافتی طولانی را طی کند. آن که خود را می نماید، نمی درخشد.

آن کس که خود را می ستاید، به موفقیت دست پیدا نمی کند. آن کس که اعتماد بیش از حد به خود دارد، دوام نمی آورد." از نظر طریقت، چنین کسی از سوی همه مورد تنفر است. هر قدر شخص بیرون برود، به همان مقدار کمتر خواهد دانست؛ بنابراین کسی که دارای طریقت است، هرگز چنین موضعی نمی گیرد. او نظرواحی از همه چیز دارد بدون این که بنگرد؛ او در همه امور دستاورد خواهد داشت بدون این که کاری انجام دهد. گرچه او با دقت متوجه همه چیزهایی است که بر او و بر دیگران رخ می دهد، او به همراه دیگرانسان ها در فعالیت های دنیا مشارکت می کند ولیکن در همان هنگام در اعماق قلبش جدای از غریب و شیون دنیا باقی می ماند. آرامش و اطمینان مهم ترین فضائی هستند که هم ظاهر وهم باطن انسان کامل را متمایز می دارند. انسان کامل و مقدس با صفا و وقارش میزان هر آن چه در زیر آسمان و زمین است، می شود.

ولی آن گاه که دست به دلیل گشودند، کل دائو از میان رفت. بازمیان رفتن کل، تعصب فردی پیدا شد. شناسایی برتر آن است که به وسیله حس های تن آموخته می شود. این تنها یک رشد ناگزیر و طبیعی است که در آن، قصد انسان سهمی ندارد...."

"این نیز "آن" است و "آن" نیز "این" است. آیا به راستی میان این و آن تفاوتی هست؟ یابه راستی تفاوتی نیست؟ ذات دائو این است که آن و این ضدهم می باشند. این اضداد چون دایره گردنده بی پایان اند و بدین وسیله دائو جاوید و در همه جا با آن "یک" نامحدود می آمیزد.

"گوش از شنیدن فروبند و به چیزی میندیش؛ ولی بگذار روان تو چون لوح سفیدی باشد پذیرای چیزهای بیرونی، و به آن پاسخ دهد."

هدف نهایی، مجذوب جذبۀ کل شدن است و نشانش، آسایش، تنهایی، هماهنگی و کاری نکردن است. انسان نمی تواند راهی به این جذبۀ بکشاید؛ آن باید خود به خود و در خود به خودی کامل پیدا شود. و این، نتیجه تمایل فطری است نه نتیجه یک اراده آگاهانه. هر کوشش متمدانه از سوی انسان برای زنده ماندن و یا پیش بردن مقصد، این مبدأ برتر را نقض می کند و نتایجی به

**ادیان کنفوسیوسی و بودایی  
و دائوئی به همراه مؤسسات  
ومتوس مقدس گذشتگان، هر یک  
آموخته اند که در کنار یکدیگر  
با صلح و صفا زندگی کنند.**

**گرچه انسان کامل، با دقت متوجه همه  
چیزهایی است که بر او و بر دیگران رخ  
می دهد، او به همراه دیگر انسان ها  
در فعالیت های دنیا مشارکت می کند  
ولیکن در همان هنگام در اعماق قلبش  
جدای از غریب و شیون دنیا باقی می ماند.**